صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و نود و پنجم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

واکنش ضرغامی به تیتر شهرونگ: از این صبحانه‌هایی که می‌دهم رئیس جمهوری در نمی‌آید. همین

ولی اگه شام و ناهار باشه شاید در اومد! همین!

- شهرونگ: پس ما رو هم دعوت کنید، قول می‌دیم دنگ‌مون رو بدیم!
- مشاور ضرغامی: دعوت‌شون نکنیا، یک ماه از مون طنز در میارند!
- طنزنویسان: مهندس جون بدکاری کردی سر شوخی رو باز کردی
- نانوایی محل: عزت خان صف رو بهم نریز، یا سمت چپ وایسا یا سمت راست!

#شوخی_مجاز_است_اما_با_مقامات_سابق #همین #شهرونگ

پس این نرگس کلباسی داره چیکار می‌کنه؟

کم کمک هنگام سردی هواست
توی کرمانشاه بحران‌ها به جاست
همچنان بی‌خانه مردم مانده‌اند
نرگس کلباسی آخر پس کجاست؟!

ارمغان زمان فشمی #شهرونگ

آزادراه

داستان مرد دانا که لاف می‌زد

وحید میرزایی
طنزنویس

روزی مرد دانا لختی در خود فرو رفته و می‌اندیشید که چگونه بزرگان شهر را دعوت کند و با لطایف‌الحیلی سنگین، دانایی خویش را به رخ دیگران بکشد. پس این شد که وی در نامه‌هایی رسمی؛ بزرگان، دانایان، متولیان، متملکان، حاجبان، اعیان، بازاریان، منشیان و هر کسی که کمی نفوذ داشت را دعوت به ضیافت شام نمود.

روز موعود فرا رسید. مرد دانا غلامش را فراخواند و آخرین هماهنگی‌ها را با وی انجام داد. اندکی بعد میهمانان رسیدند و بر سر سفره نشستند. همه چیز برای ضیافت شام آماده بود که ناگهان مرد دانا گفت: «دست نگه دارید. گویا غلام من چیزی را فراموش کرده و آن چیز همانا ماست است. این غلام معلوم نیست حواسش تو کدوم سوراخ موشیه.» بزرگان همگی متفق‌القول گفتند: «داداش این چه حرفیه. اتفاقا ماست سرده، برای این فصل سردی خوب نیست. نمی‌بینی آب دهنمون راه افتاده؟» مرد دانا گفت: «هرگز؛ مگر می‌شود سر سفره ماست نباشد. بعدش یه چای نبات بهتون می‌دم، بشوره ببره.» مرد دانا غلام را صدا کرد و گفت: «به سرعت به بازار برو و یک دبه ماست بخر.» سپس گفت: «ای دانایان و بزرگان؛ علم تنها به کتبی که سال‌ها خوانده‌ایم، نیست و باید علم را با فراست و هوش همراه کرد تا بتوان طرفی بست. مثلا من با شناخت، علم و روشن بینی که از پیرامون خود دارم و GPS پرتابل مغزم، می‌توانم مسیر حرکت غلام را برای شما بازگو کنم.» دانایان و بزرگان انگشت حیرت بر بینی کرده و تا خواستند چیزی بگویند، مرد دانا ادامه داد: «ببندید می‌خوام تمرکز کنم.» و گفت: «غلام کفش‌های خود را پوشید، در را باز کرد. با سرعت یک متر بر ثانیه در حال حرکت به سمت بازار است. حال پیچید به سمت بازار زرگرها. کمی سکه زر برای تنظیم نرخ طلا به بازار تزریق کرد. حال به سمت زمین‌های مرکز آبادی رفت و ۴۰ هکتار زمین خرید و به قیمت دو برابر فروخت و زمین‌های دیار ما را با ارزش کرد.» در این لحظه همهمه‌ای به پا شد که مرد دانا با عصبانیت گفت: «ساکت باشید» که بلافاصله دانایان و بزرگان حلقوم بستند. مرد دانا ادامه داد: «غلام دارد به سمت بازار ماست فروش‌ها می‌رود. اکنون دبه ماست را خرید. درب خانه را باز کرد و پشت همین در است.» دانایان و بزرگان همگی گفتند: «ای مرد دانا لاف نزن که همانا لاف زنان عاقبت خوبی نخواهند داشت. مگر می‌شود این‌قدر بی‌نقص و با دیتیل، مسیر غلام را برای ما بیان کنی؟!» مرد دانا لبخندی زد و گفت: «باور نمی‌کنید؟ باید تماشاش کنید.» و فریاد زد: «غلام... وارد شو.» و در کمال ناباوری همگان غلام در را باز کرد. بزرگان و دانایان کف و خون قاطی کرده و از تعجب تمام موهایشان ریخت. مرد دانا با غرور گفت: «ای غلام دبه ماست را خالی کن که روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد.» غلام چشمانش را گرد کرده و گفت: «ماست را نگرفته‌ام.» مرد دانا غضب کرد و گفت: «یعنی در این بازار یک دبه ماست نبود؟» غلام با همان حالت طاق باز جواب داد: «والا من هنوز نرفته‌ام و از آن موقع دنبال کفش‌هایم می‌گردم.» برای دقایقی سکوت محفل را فراگرفت. سپس بزرگان و دانایان پوزخندی زدند و به کنایه از درایت، هوش و تدبیر مرد دانا تمجید کردند. مرد دانا نیز خنده‌های هیستریک تحویل آنان داد و از آن پس تصمیم گرفت لاف نزند.

تماشاخانه

کیوان زرگری | کارتونیست | keyvanzargari@yahoo.com

کوچه اول

همه تیترهایی که با شهردار می‌شود ساخت | امیرمسعود فلاح | پیروز حناچی که شهردار شد، گفتم آخیش راحت شدیم، البته نه بابت شهردار شدن او؛ بلکه به خاطر رهایی از تیترهای «کلیددار بهشت شد» یا «به بهشت راه یافت». حالا دیگر اقتضای ذوق ادبی این بود که با «پیروز» و «حنا» تیتر ساخته شود و همین‌طور هم شد: یکی تیتر زد «حنای حناچی رنگ داشت»، دیگری نوشت «شهردار پیروز»، روزنامه خودمان (خدا بر شهرونگانش بیفزاید) تیتر زد «بالاخره ((پیروز)) شد»، دیگری نوشت «حنای شهرداری پررنگ شد». اما برخی روزنامه‌ها باز تیترهای قبلی را زدند مثل «کلید بهشت در دست حناچی» و «حناچی راهی بهشت شد» (تو گویی خدای ناکرده رقیبش راهی دوزخ شده یا باز خدای ناکرده عمرش کفاف نداده). برای این روزنامه‌ها که نمی‌خواهند با موج همراه شوند و ترجیح می‌دهند کلیشه‌هایشان را حفظ کنند، پیشنهادهایی داریم: بهشت، حنایی شد. بهشت به رنگ حنا. حناچی مردی در {مزرعه} بهشت (عجب تیتر نوستالوژیکی برای دهه شصتیها). حنا افشانیِ بهشت (عجب تیتر ایهام‌داری).

فلکه اول

از ازل بدهکار بودیم! | شهاب نبوی | مدت‌هاست تنها کسی که هر روز سراغ من را می‌گیرد و به شدت پیگیر وضع سلامتی من است، بانکی است که از آن وام گرفته‌ام. بانک مورد نظر هرروز رأس ساعت یازده صبح با من تماس می‌گیرد. ابتدا سعی می‌کردم بی‌محلی کنم و جوابش را ندهم، اما جدیدا یاد گرفته و اس‌ام‌اس می‌دهد. بنده از وقتی یادم می‌آید، بدهکار بوده‌ام. حتی پدرم وقتی به سن پانزده سالگی رسیدم و قد و هیکلم به اندازه کافی رشد کرد، یک فاکتور گذاشت جلویم و خرج و مخارج ایام سپری شده را برایم حساب کرد. آن‌جا بود که برای اولین بار متوجه شدم از همان کودکی انسانی استثنایی بوده‌ام؛ وگرنه این حجم استعمال پوشک و کهنه برای بچه آدمیزاد غیرطبیعی است. همیشه افرادی بوده‌اند که نفس کشیدن من برای‌شان مهم باشد. بعد از این که چوب خط پول قرض گرفتنم از دوست و آشنا و فک و فامیل پر شد، با غلام آشنا شدم. کار غلام این بود که پول قرض می‌داد و کمی بیشتر (صدی سه) پس می‌گرفت. غلام تاثیر بسیار مهمی بر زندگی من گذاشت. اولین کسی بود که برایش مهم بودم و همین باعث شد من هم کم‌کم بهش علاقه‌مند بشوم. اما یک روز بزرگترین اشتباه زندگی‌ام را مرتکب شدم و به غلام خیانت کردم و به جای گرفتن پول از او سراغ بانک رفتم. خدا از دوستم نگذرد که بانک را به من معرفی کرد. بعد از آشنایی با بانک، تازه قدر غلام را دانستم. بانک فقط اسمش از غلام شیک‌تر بود. روزی قدر غلام را دانستم که با ذوق رفتم بانک و گفتم: «دیگه خدا رو شکر چیزی از قسطم که نمونده؟» و در جوابم گفتند: «چی واسه خودت تفت می‌دی؟ تازه سودش رو دادی، اصلش هنوز مونده.» الان قصد دارم به دامان غلام برگردم. امیدوارم خطایم را ببخشد.

شهر فرنگ

آروین | کارتونیست |

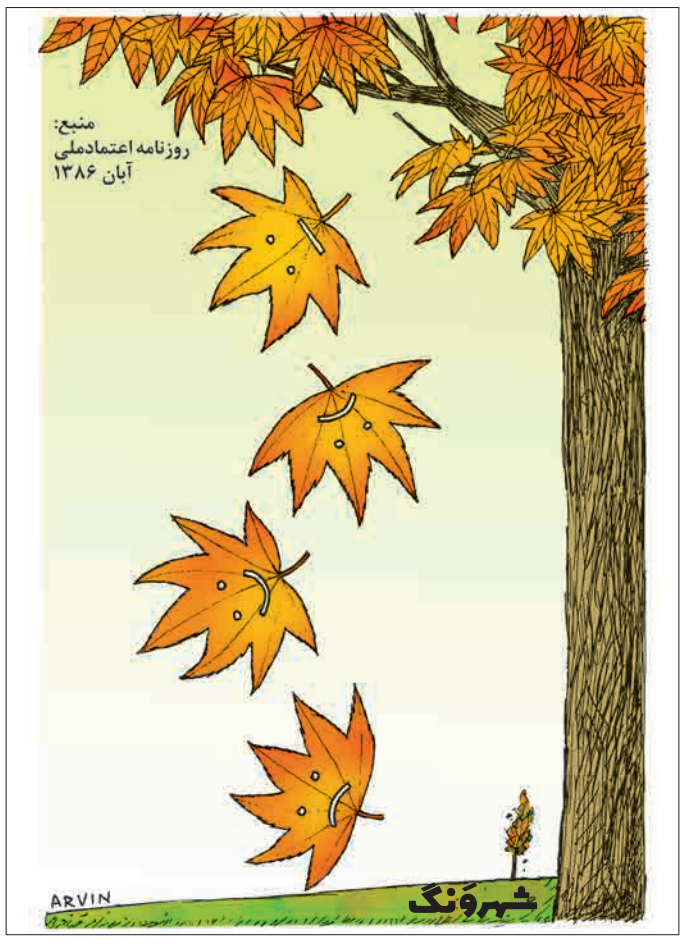

آزادراه

دیوال!
مدیریت: احمدرضا کاظمی

«نیازگندی‌ها و خرید و فروش کالای شهرونگی»
می‌خندی؟ باید بخونیش!

همه آگهی‌ها | فیلتر کردن با (برچسب، عکس، قیمت و ...) | جستجو برای ...

حواله تویوتا های‌لوکس فروشی / ۱ روز پیش
حواله قیمت قطعی، قابل صلح در نمایندگی، تحویل شهریور بوده منتها گفتن به علت تحریم‌ها فعلا نمی‌تونن های‌لوکس تحویل بدن و قراره معادل قیمتش، نیسان آبی یا وانت‌پیکان (بسته به موجودی کارخونه) بدن. هرکی هم نخواست می‌تونه صبر کنه!
محل: تهران | قیمت: توافقی

استخدام دست‌یار خدمات / ۱ روز پیش
سلام. متاسفانه به علت حواشی پیش‌آمده برای دستیار فعلیم و احتمال اخراجش می‌خوام یه دستیار جدید استخدام کنم! شرایط : ضد پرسپولیسی، دارای خصومت شخصی با برانکو، مسلط به فنون رزمی و آشنا با فحش‌های آبدار جهت حمله به خبرنگاران!
محل: پرتغال | قیمت: توافقی

کاغذ دیواری طرح کتابخونه فروشی / ۱ روز پیش
آیا به دنبال دکوری متفاوت هستید؟ آیا برای گرفتن عکس روشن‌فکری نیازمند به پس‌زمینه کتابخانه‌ای پرکتاب هستید؟ آیا از پس هزینه‌های سنگین خرید صدها جلد کتاب و اجرای قفسه چوبی کتابخانه برنمی‌آیید؟ کاغذ دیواری‌های طرح کتابخانه با نصب رایگان و ۲۰ درصد تخفیف ویژه به مناسبت هفته کتاب!
قیمت: توافقی

شهرونگ